

فلاخن

شماره‌ی نوزدهم

# نمایی زنانه از جنگ سوریه

زینت ارحیم

ترجمه: ئاساره و مینا پوینده



## پرده‌ی اول: تکثیر

زنی بایک کپه پتو در دست و در حالی که سر پیراهن بلند و سیاهش را [در همان دست] گرفته، با دست دیگرش کودک خردسالی را حمل می‌کند. زن تلاش می‌کند سوار اتوبوس شود اما با چهره‌ای پر درد ناکام می‌ماند، دختری متوجه او شده و برای کمک، دستش را به سمت او دراز می‌کند. زن به آرامی روی صندلی می‌نشیند، کودک را روی زانویش می‌گذارد، دست‌هایش برای پوشاندن صورت اشک‌آلودش آزاد می‌شوند.

وقتی در اتوبوس قدیمی و سبزرنگی که سوری‌ها را، از طریق گذرگاه مرزی باب‌السلام در حلب از ترکیه برمی‌گرداند، کودک [روی پای مادر] نمایان می‌شود، زنی حدودن پنجاه ساله نزدیک می‌آید و می‌گوید: "امیدوارم بچه پسر باشه!"

مادر اشک‌هایش را پاک می‌کند و با صدایی که از اعماق بیرون می‌آید، جواب می‌دهد: "نه، دختره"; زن مسن‌تر اخم‌هایش را درهم می‌کشد و خطاب به ما، زنان داخل اتوبوس، موعظه می‌کند: "نباید اینجوری باشه، ما زن‌ها باید پسر به دنیا بیاریم که جایگزین مردای از دست رفته باشن، جنگ برای دخترا وقت نداره"

زن دیگری در تلاش برای کم کردن تنش، از مادر می‌پرسد: "کی فارغ شدی؟" مادر جواب می‌دهد: "دوروز پیش، ولی پول کافی نداشتیم که برای دوران نقاهت تو بیمارستان‌های ترکیه بمونم، مجبور بودم باتب بعد از زایمان، برگردم." زائو را - که خیلی درد ندارد، اما با پایهای از هم گشوده و با احساس گناهی که دیگری به او داده، چون جای پسر، دختر به دنیا آورده - ترک می‌کنم.

در کلینیک زنان محله‌ی بستان‌القصر در حلب، که آخرین بمباران و تخریب شده، این ماجرا ادامه دارد. یک پرستار، داستان ام‌احمد را برای ماما تعریف می‌کند: "بیچاره، دکتر بهش گفته بود که بچه‌اش پسره، واسه همین شوهرش خیلی بهش می‌رسید و لای پر قو نگهش می‌داشت، ولی دختر زایید، واسه همین شوهرش تو بیمارستان ولش کرد و وقتی [ام‌احمد] برگشت خونه، شوهره کتکش زد و بعد هم طلاقش داد". صحبتشان با ورود دوزن سیاهپوش متوقف می‌شود، [یکی از آنها] شانزده سال دارد و نتوانسته [معصومیت] دخترانه‌اش را با پوشیدن لباس‌های رسمی زنی بزرگتر از سن خودش، پنهان کند. مادرش با دلواپسی از ماما می‌پرسد: "می‌خوام بدونم مشکل دخترم کجاست، شش هفته پیش ازدواج کرده و هنوز حامله نشده."

دختر جوانتری، [حدودن] پانزده ساله، در حالی که خونریزی دارد، به کلینیک می‌آید. کودک او بعد از شنیدن خبر کشته شدن شوهرش در یکی از مرزهای حلب، سقط شده است. زنان مسن‌تر نیز در کلینیک زنان، داستان‌های خود را دارند (مثلن زنان حول و حوش چهل ساله که طبق سنت‌های منطقه، مسن به شمار می‌آیند). زنی به ماما نزدیک می‌شود، برقع را [از صورتش] کنار می‌زند و می‌گوید: "خواهرم در چهل سالگی ازدواج کرده، دو هفته است که خونریزی داره و مانمی‌دونیم چرا. شوهرش می‌خواد طلاقش بده، [ازش] بیزاره و می‌گه ما بهش جنس خراب انداختیم!"

زن دیگری که منتظر عروس حامله‌ی خود است، به اتاق معاینه رفته و از ماما می‌خواهد برای برگرداندن تخمدان‌هایش به چرخه‌ی حاملگی، به او دارو بدهد. باناز و عشوه می‌گوید "برای راضی نگه داشتن شوهرم".

نوزادان متولد شده در اینجا، در هیچ پرونده‌ی رسمی‌ای ثبت نمی‌شوند. نه کارت شناسایی دارند نه پاسپورت، حتی ازدواج والدینشان هم توسط هیچ مقام مسئولی به رسمیت شناخته نشده است آنها بدون تابعیت متولد می‌شوند، در بهترین حالت، ممکن است که تاییدیه‌ی دست‌نویسی از بیمارستان صحرایی داشته باشند. از آنجایی که دکترهایی که هنوز فرار نکرده‌اند، به سختی می‌توانند [حتی] پاسخگوی نیاز زخمی‌های روزانه‌ی بمباران‌های ارتش سوریه باشند، کلینیک تخصصی هم برای نوزادان وجود ندارد.

همچنین، در سال جاری، نیروی هوایی بشار اسد، در مدارس ابتدایی مناطق غربی حلب، دست

به دو قتل عام زدند که [در طی آن] ده‌ها دانش‌آموز و معلمانشان کشته شدند. با این وجود، تولد ادامه دارد، تولدی که کودکان را - در کشاکش جدالی برای ابتدائی‌ترین حقوق - به کام مرگ می‌فرستد.

## پرده‌ی دوم: مردسالاری

هرچه آتش جنگ با غیرنظامیان، در مناطق تحت کنترل مخالفان [اسد] شدت بیشتری می‌گیرد، بار مردسالاری [نیز] شدیدتر می‌شود. باری که با جابه‌جایی خانواده‌ها، بعد از هر کشتار توسط رژیم [اسد] بدتر و بدتر می‌شود، چرا که مردان مسلح قوی‌هیكل به منابع قدرت و حمایت تبدیل شده‌اند. در آغاز انقلاب، زنان در صفوف مقدم به عنوان دستیار پزشک و شهروند خبرنگار، فضاهای خود را خلق کردند. کمی بعد، از آن فضای اجتماعی و بعدها از دیگر فضاهای اجتماعی [نیز] بیرون رانده شدند. بعضی از آنها حتی توسط شوهران «انقلابی» خود به خارج از سوریه فرستاده شدند، شوهرانی که این زنان را مجبور می‌کردند برای بزرگ کردن بچه‌ها، در ترکیه مکان امنی پیدا کنند و این در حالی بود که مردان به زندگی در سوریه ادامه داده و گه‌گاه به دیدن زن و فرزندان خود می‌رفتند.

تعداد محدودی سازمان غیردولتی (ان جی او)، خصوصاً آنهایی که در زمینه‌ی آموزش فعالیت می‌کنند، [بخشی] از ظرفیت [استخدامی] خود را به زنان اختصاص داده و شوهران متعصبشان را وادار ساخته‌اند که [این مسئله را] بپذیرند و به زنانشان اجازه‌ی کار کردن بدهند، چرا که بازار کار برای زنان، از بازار کار مردانی که مشاغل دولتی خود را از دست داده‌اند، وسیع‌تر است.

با این وجود، زنان عملن از بیشتر موقعیت‌های تصمیم‌گیری دور مانده و اگر [جایی] حضور دارند، عمدتاً به این علت است که خیرین خارجی [مثل سازمان‌های مدافع حقوق بشر] این حق را به آنها اعطا کرده‌اند که تصنعی به نظر می‌رسد. در سوریه، زنان فعال در شوراهای محلی، دادگاه‌ها، گردان‌ها، سازمان‌های غیردولتی پزشکی، امدادسانی، توسعه و غیره حضور ندارند.

هیچ گرافیتی زنانه‌ای، روی دیوارهای [شهر] مان نیست، در خاطره‌ی ما جایی برای تصاویر زنان شهید وجود ندارد، و علی‌رغم تعداد زیاد پروژه‌های "از بالا به پایین"، هیچ پروژه‌ی واقعی‌ای در زمینه‌ی برابری جنسیتی، در جریان نیست.

## پرده‌ی سوم: سازمان‌هایی که از زنان کالاسازی می‌کنند

در پاسخ به تمایلات خیرین خارجی، بسیاری از سازمان‌های غیردولتی محلی و بین‌المللی، زنان را مشمول طرح‌های پیشنهادی و گزارش‌های خود می‌کنند، اما این که آیا این سازمان‌ها، واقعاً در داخل سوریه به طور موثر کاری از پیش می‌برند یا نه، مسئله‌ای مناقشه‌برانگیز است که به تحقیقات بیشتری نیاز دارد.

بسیاری از سازمان‌هایی که قرار است در جهت توانمندسازی زنان فعالیت کنند، در واقع فقط به شیوه‌های مختلف از این زنان استفاده می‌کنند. بعضی از این سازمان‌ها، از زنان [صرفاً] به عنوان کاراکترهایی برای تجارت خود استفاده کرده و برای جذب بودجه‌ی بیشتر، تصویری ارائه می‌دهند که در آن از حضور زنان محجبه، غیرمحجبه و ترکیبی از زنان از اقشار و باپیشینه‌های مختلف، اطمینان حاصل شده است.

برای مثال، یکی از "ان‌جی‌اوهای زنان"، تمام‌زنانی که در دوره‌های آموزشی این سازمان شرکت می‌کردند را مجبور کرده بود، فرم عضویت در شبکه‌ای را امضا کنند که رئیس ان‌جی‌او، خود آن را رهبری می‌کرد. و پس از دریافت تجهیزات (لپ‌تاپ، دوربین و تلفن هوشمند برای هر یک از اعضا)، تمامی شرکت‌کنندگان سندی را امضا کردند که به موجب آن بین چند [سازمان] بین‌المللی این شبکه به عنوان نماینده‌ی زنان سوریه شناخته می‌شد.

همچنین، بعضی پروژهای مربوط به زنان بدون حتی مشورت با زنان سوریه، و توسط مردانی طراحی می‌شود که چهار سال پیش حتی نمی‌دانستند سوریه کجاست. این پروژه‌ها نه فقط بی‌فایده و مایه‌ی هدر دادن پول است، که نسبت به خطراتی که می‌تواند منجر به کشته شدن فعالینی شود که با آنها همکاری می‌کنند، بی‌توجه است.

این تفاوتی با اتفاقات داخلی نهادهای اپوزیسیون سوریه و ان‌جی‌اوها ندارد: "ما به یک زن احتیاج داریم، با ماهمکاری می‌کنید؟" من بارها این "دعوت [به همکاری]" آزارنده را دریافت کرده‌ام. آنها تمام مدارک تحصیلی، تجربیات، سخت‌کوشی‌ها و دستاوردهای من را صرفاً در امری ذاتی خلاصه می‌کنند: جنسیت من. چنین رفتاری برای من حتی تحقیرآمیزتر از رفتاری است که مردان متعصب و [مذهبی] افراطی، با من همچون [زنی] "وابسته و تابع" می‌کنند. مردانی که توسط مادر نشان این طور بار آمده‌اند.

## پرده‌ی هیچ: قهرمانان نمایش

پشت تمام این پرده‌ها، هنوز هستند فعالان زنی که در مناطق اشغال شده توسط نیروهای مخالف [اسد] در شمال سوریه فعالیت می‌کنند. آنها اقلیتی هستند که به دلایل مختلفی ریزش داشته‌اند و از توجهی که از سوی جامعه‌ی بین‌الملل و رسانه‌ها به دیگر اقلیت‌های قومی می‌شود، نیز برخوردار نیستند. این قهرمانان در دیوارهای قطوری که جامعه‌ی پدرسالار، آشفتگی مسلحانه، سنن و هنجارهای ممنوعه، گرداگرد آنها بنا کرده‌اند تا سرکوبشان کنند، نقب می‌زنند.

أحد، یکی از معترضان پیشگام، که حلب را ترک نکرده می‌گوید: "من نمی‌تونم کپسول گاز خونه‌ام رو عوض کنم، به مردی نیاز دارم که تو تاریکی شب من رو تا خونه‌ام همراهی کنه. هر بار که می‌رم خرید، بانگ‌های بهت‌زده‌ی فروشنده‌ها مواجه می‌شم که از این که دختر جوونی تنها به خرید گوشت یا خواربار رفته، سخت شگفت‌زده‌ان. من به خاطر تنها سفر کردن با مخاطرات زیادی مواجه می‌شم اما کاری رو می‌کنم که هزاران مرد جرات انجامش رو ندارن. من اینجا هستم، هنوز کار می‌کنم، زیر بمباران".

أحد، وقتی شورشیان در سال ۲۰۱۲ وارد حلب شدند، به عنوان امدادگر در بیمارستان صحرایی کار می‌کرد، او در خط مقدم در کنار آنها بود و به درمان و امداد رسانی می‌پرداخت. اما هنوز دوستانش، او را أحد آشوبگر صدا می‌زدند، چون او از حقیقت نمی‌گذرد، او همیشه حرفش را می‌زند و با کسانی که به پوشش یا کوتاهی لباسش ایراد می‌گیرند، جدل می‌کند، چیزی که یک بار سبب دستگیری او توسط یک نظامی شد.

وعید قبلن در این بخش از حلب نبوده، او دانشگاه را از ترس دستگیر شدن توسط سربازان رژیم اسد به خاطر فعالیت در تظاهرات آزادی خواهانه، ترک کرده است. در یک بیمارستان صحرایی زندگی می‌کرده و حالا تنها زن شهروند خبرنگار، در شمال سوریه است.

وعید می‌گوید که به اینجا [احساس] تعلق بیشتری دارد تا به محیطی امن‌تر، آماده است تا جانش را برای آزادی و برای مستندسازی اتفاقاتی که برای مردم می‌افتد، فدا کند. در این سرزمین، محدودیت‌های بیشتری برای وعید وجود دارد تا در جاهای دیگر. عموم مردم نمی‌فهمند که چطور یک زن می‌تواند دوربین به دوش بگیرد و روزنامه‌نگار باشد، در حالی که خارجی نیست. خیلی وقت‌ها، با وجود این که وعید به زبان عربی با آنها صحبت می‌کند، آنها به زبان انگلیسی جواب او

را می‌دهند.

در عدلیب (استانی در شمال غربی سوریه)، مردان مسلح دوباره مرکز زنان "مزایا" حمله کرده‌اند. قالیار حال، رییس این مرکز به تازگی از یک سوء قصد جان سالم به در برده است، سوء قصدی که در آن ماشین بمب‌گذاری شده‌اش از بین رفت. اتهام مرکز این بود که زنان را از محیط خانه بیرون می‌آورد، تا در محیطی مناسب با یکدیگر ملاقات کنند و به یادگیری بپردازند و فراتر از آن، [این مرکز] به آن‌ها مهارت‌های لازم برای پیدا کردن شغل و استقلال مالی می‌داد.

بعد از اولین حمله، قالیبا به دفتر مرکز رفت. در حالی که آتش کماکان شعله‌ور بود، از میان حرارت و غبار شدید به سمتی رفت که قبل [از حمله]، بخش اداری بود. خم شد و تکه‌ای مقوا از زمین برداشت و به من گفت: "این آرزوهای زنان هستند، همین دیروز اونارو نوشته بودند". یکی از مقواها که بخش‌هایی از آن سوخته بود، را تمیز کرد و با صدای بلند [تکه‌های باقی مانده را] خواند: "من آرزو دارم آرایشگر بشم..."، "زندگی امن..."، "آزادی..."، "صلح... و "دختر زیبا...". آثار که سرتاپا با خاکستر پوشیده شده و تمام شب را مشغول خاموش کردن آتش بود، با پایهای برهنه به سمت در خم شد: "خانم زاینا، من به شما گفته بودم، ما، حق نداریم آرزو داشته باشیم، شما دیروز به ما گفتین ما می‌تونیم هر کاری که آرزوش رو داریم، انجام بدیم؟ می‌بینین، همه چیز علیه ماست".

## پرده‌ی چهارم: پر از گزند

مقابل در خانه‌اش ایستاد و با لباس‌هایی تکه‌پاره و صورتی بی‌جان فریاد زد: "امدادگرها، به دادم برسید"، سربازی که سابقه‌ی امدادسانی دارد به سمتی که مرد با انگشت اشاره می‌کند می‌دود. مرد با حالتی عصبانی بر سر سرباز فریاد می‌زند: "نرو، زن‌هایی که اونجان حجاب ندارن". امدادگر بایی توجهی به او به سمت زنان زخمی می‌رود که فریادشان از درد بلند و بلندتر می‌شود، مرد سعی می‌کند از ورود امدادگر جلوگیری کند، اما امدادگر او را به سویی پرتاب می‌کند و وارد می‌شود. دو زن حدودن چهل ساله با مانتوهای بلند و بدون روسری آنجا هستند، یکی از ناحیه‌ی شکم مجروح شده و دیگری از ناحیه‌ی سر و هر دو به شدت خونریزی دارند. امدادگر می‌گوید: "اوناز مرگ نجات پیدا کردن اما احتمالن به خاطر بی‌آبرویی‌ای که به خاطر بی‌حجابی شون برای مرد به بار آوردن، کتک می‌خورن".

و زمانی که محله‌ی المشهد بمباران می‌شود، همه‌ی اعضای یک خانوار در طبقه‌ی هم‌کف گیر می‌کنند. آنها خود را به در ورودی رساندند، دختر ۱۲ ساله‌ی خانواده چند قدمی جلوتر از بقیه به در می‌رسد، یکی از سربازان مدافع غیرنظامی دستش را به سمت او دراز می‌کند، دختر در جای خود خشک می‌شود در حالی که سرباز با دستی که به سمت او دراز شده، از او می‌خواهد که دستش را بگیرد. پدر دختر فریاد می‌زند: "دستش رو بگیر، بذار از این مخمصه خلاص شیم" و دختر در حالی که خودش را به شدت جمع کرده دست او را می‌گیرد. خفگی زیر آوار را به روبرو شدن با همسایه‌هایی که او را در حال لمس کردن دست یک امدادگر غریبه نظاره می‌کنند، ترجیح می‌داد.

## پرده‌ی آخر: مرگ مردانه

بین دو جنازه‌ی استخوانی، جسد دختر لاغری است که پیژامه‌ی سیاهی به تن دارد و روسری اش روی شانهاش افتاده. موهای به‌هم‌ریخته‌ای دارد، انگار که نیروهای امنیتی، او را از موهایش گرفته و از سلولش تا گور دسته جمعی کشانده‌اند.

ریحاب علوی، انگار که در عکس خوابیده؛ قاتل روی پیشانی اش نوشته بود ۲۹۳۵/۲۱۵، شماره‌ی شعبه‌ی امنیتی که توسط آنها کشته شده است. عکس ریحاب در میان ۱۱۰۰۰ زندانی کشته شده زیر شکنجه در زندان‌های بشار اسد، اولین عکسی است که زنی را به تصویر می‌کشد. این عکس‌ها توسط افسر پناهنده‌ای به نام قاصر منتشر شده‌اند. در کنار تمام مناظرات معمول، این سوال مطرح می‌شود که آیا انتشار این عکس‌ها، در حالی که خانواده‌هایی هنوز در این عکس‌ها در جستجوی عزیزانشان در میان زندانیان هستند، کاری اخلاقی است؟

عکس ریحاب، این مهندس عمران جوان، سوالات زیادی را برانگیخت: "آیا انتشار عکس زن محجبه‌ای که حجاب ندارد، حرام نیست؟"، "چطور عکس یک زن مرده منتشر شود، تکلیف آبرویش چه می‌شود؟" برخی حتی به دفاع از او برآمدند که خود، بی‌احترامی به قهرمانی او در این پرده‌ی نمایش بود. حتی بعد از مرگ، شکنجه‌اش ادامه داشت، این بار به دست مردان دیگری. انگار برای تصدیق پاکی او اجازه‌ی این مردان لازم بود. اگر وب‌سایتی خبری نام او را منتشر نمی‌کرد، این خبر حتی عمومی نمی‌شد. شاید ما هرگز نام او را هم نمی‌شنیدیم. بازداشت برای زنان، داغ ننگ تجاوز و تعرضات جنسی‌ای است که بعد از آزادی، حتی بعد از مرگ، باید با آن



مواجه شوند.

این روند برای فعالان زنی که در بمباران‌ها کشته می‌شوند هم تفاوتی ندارد، خانواده‌هایشان معمولاً از انتشار نام آنها پرهیز می‌کنند. در جوامع سنتی‌ای از این دست، همه چیز در مورد زنان، در لفافه پیچیده می‌شود.

در سال ۲۰۱۲، بشارا شیخو، در حال امداد رسانی به مجروحان در بمباران بیمارستان صحرایی شیفا در حلب توسط ارتش سوریه کشته شد. بی‌هیچ مقاله یا عکسی درباره‌اش. هیچ خیابان یا گروه یا مدرسه‌ای به نام قهرمانان زن مانیست، تنها برای جایزه‌ی نویسندگی، مسابقه‌ای که توسط سازمان غیردولتی «سوریات» برگزار شد، از نام سمیرا الخلیل استفاده کردند. سمیرا انقلابی شجاعی بود که در دسامبر ۲۰۱۳ توسط یک گروه مسلح در محلات دمشق ربوده شد.

تمام بزرگ‌داشت‌های عمومی دیگر، نامگذاری محله‌ها و موسسات به عنوان یادبود کشته‌شدگان، برای مردان انجام می‌شود، چرا که حضورشان در مجامع عمومی، نه موجب رسوایی خانواده‌هایشان می‌شود، نه برای جامعه‌شان سرافکنندگی به بار می‌آورد. ♦

منہا ہے